

پنجشنبه ۴ شهریور ماه ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۰۱۶
۱۳
هفتک جام
ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره هجدهم ■ ۴ صفحه



همه چیز درباره کارمند و زندگی کارمندی که امروز هم در تقویم به نامشان ثبت شده است

روپای پشت میز نشینی

کسی که فقط برای دل پیدرش کارمند می‌شود، کارمند نمی‌ماند

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود



کردی و باید شیرینی بدهی و این که عمویت در اردبیل غسل تولیدکرده و تو بیاری توی اداره فروشی و این که به همکارت بگویی سه پاکس ریگوجه از محل شان بگیرد و بیاورد چون سیمد تومان ارزان تر است از نکات بامزه عالم کارمندی بود.

و اما بیشتر از این طاق تانیا نبودم. من عاشق تجربه و سفر بودم و نمی توانستم سه سال از عمرم را پشت یک میز بنشینم و وقتی راه به حقوق آخر ماه رفتم یک

کارمند شریف و امین و درستکار و متخصص کم نداریم. همه هم نورچشم من هستند و یک کدامشان خال به وجودشان بیفتد خنج به دل من افتاده. کارمندی خوب بود ولی راستکار من نبود. من حس می‌کردم کارمندی توکل را می‌گیرد. رزق را معطوف می‌کند به حقوق آماره و نوآوری و خلاقیات را می‌کشد. یک نفر کار می‌کند لفت دادم چون عاشقش نبودم و قطعا الان یک ناز فرامی من نیست که کارمندی بلد است و احتمالا هر صبح با کوهی از انرژی می‌رود سر کار و به همکارانش هم انرژی مثبتش را منتقل می‌کند.

شاید بگوئید خبر الان روزنامه چیست؟ بله من کارمند روزنامه‌ام به نوعی اما روزنامه با وقت من کاری ندارد. من را ۷ صبح بیدار نمی‌کند. من برای روزنامه باید بنویسم. روزنامه کلمه‌های توی کلام را می‌خواهد. من برای روزنامه نوشته‌ام؛ گاهی توی خود تحریریه دوست داشتم؛ گاهی در پرواز؛ گاهی کربلا؛ گاهی کابل و...

رانت نبود. چیزی بود که برای همه بود و هرکس که می‌خواست می‌توانست تهیه کند.

سیب روزگار هزار چرخ خورد. من دانشگاهم تمام شد. پدر من مثل هزاران پدر ایرانی نگران شغل من بود. حق هم داشت. معتقد بود آب بارگه‌ای هست و معاشش را تامین می‌کند و آینده دارد و خاطرات بابت زن و بچه‌ات راحت است. بابا تا حدی درست می‌گفت. کارمندی قدری خاطر آدم را بابت سفره و یخچال می‌کند ولی یک چیز پوی که من بود که توی همه هیچ اداره‌ای نمی‌شد پیدا کرد. چند بار هم از من بحث کرد که توی به حرفم توجه می‌کند. تا این که رفتم توی شرکتی نیمه دولتی و استخدام پیمانی شدم. بابا یک طایفه را خبردار کرد که حامد استخدام شده. چهار سال از عمر را آنجا بودم. کارمندی برای کسی خوب بود که اشب بخوابد و صبح بیدار شود و شاد و قیراق برود. سرکار. من که تا ۲ صبح کتاب می‌خواندم و فیلم می‌دیدم و من قبل از کارمندی برابرم جهنم بود. ۷/۵ صبح کارزن تدریس برای من که شش از استخدام تازه ۷/۵ صبح می‌خوانیدم کار بسیار طاقت‌فرسایی بود. چند هفتاد تایی نامه‌های اداری درست روی صفحه کلید می‌ماند و بگو چه می‌کردم و می‌دیدم سه صفحه رزرو رزرو رزرو تایپ کرده‌ام.

دنیای عجیبی بود و بعضی رفتارهای آن روزهای همکارهایم
توی کتم نمی‌رفت. این که روکش صندلی‌های ماشین را عوض

عموحسین کار روکش صندلی ماشین می‌کرد و بابای من کارمند بود. ما یعنی من و خواهر و برادرم همیشه به‌جبه‌های عم و حسودیمان می‌شد. عم و حسودیمان ۹ صبح از خواب بیدار می‌شد، مفصل صبحانه می‌خورد و سرکار می‌رفت. من هیچ‌وقت صبحانه خوردن بابایم را ندیدم. همیشه هول هولکی یک لقمه دهنش می‌گذاشت و خورده نخورده می‌رفت. بابام مدیر آموزش و پرورش هم بود و اعتقاد داشت من باید کار را از همه کارهایم توجیهی برای تأخیر نداشته باشم. بابایی نمی‌رفت سرکار و یکهو تصمیم می‌داد که کارمان را ده‌بکری که منطقه خوش می‌بوی و یکی دو روز بمانند و برگردند. بابای گرفت و معمولاً سرهایمان کاری، کوتاه



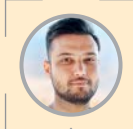
حامد عسکری
.....
شاعرو نویسنده‌ای
که تا پیش از
کارمندی، ۷/۵ صبح را
ندید بود

گی‌ها و بدو بدوهایش هیج و تپت و هیج چیز
و ما احساس کمبودی نمی‌کردیم اما با
بزرگی کم بود. کارمندی در دوران کودکی ما
ن شغل خیلی خوبی بود. این که تو هر
و بروی پشت یک میز بنشین و با یک
بر مدرسه جابه‌جا و یک جوان تربیت‌معلم
کارمندی ارچ و قرب داشت. این که فامیل
ند و بگویند مثلاً فلانی می‌بازی یخچال یا
قر ما بد. خدایه. خیلی حس خوبی داشت؛
چیزی دارد که می‌تواند بی‌منت به مردم

من خیلی چیزها داشت که کارمندها را در
کرد. یکی این بود که تو بالاخره به بدنه
مشاوره‌های سیاسی، انتخاباتی، اجتماعی
چیزها خیلی رویت حساب باز می‌کردند.
داشت. شرکت تعاونی داشت. شرکت
و مثلاً فروش قسطی ماشین و دوچرخه
فاله من هم معلم بودم. من هیچ وقت
می‌کردم ولی می‌دیدم مثلاً مادرم، عمه و
ایوانان یک کمارک و یک مرفک و یک کمپری
داشت که شرکت تعاونی می‌کرد که می‌شدند برای خریدن. اینها که نوشتم

خاطراتی از آن طرف میز، روایتی از این طرف میز

مدیر انتخاب می‌کند؛ کارمند یا عضو تیم؟



علیرضا رافتی
.....
وزنامه نگاری که
حساس می‌کند
ناز نیروهای
متخدای جدید
سیار زیاد است

من که الان در ۲۵ سالگی دیوانه نوشت افزارم و هربار که گذرم به نوشت افزار فوشی می افتد لکی پول می دهم پای وسایلی که هیچ وقت قرار نیست از آنها استفاده کنم، حسابش را بکنید که در ۱۸ سالگی وقتی با آن بسته پر و پیمان نوشت افزار و ست کارمندی مواجه شدم، چشم هام چیه چه شکلی شد. مدیر داخلی شرکت دو جعبه نسبتاً بزرگ را گذاشت روی میز من که پر بود از خودکار و کاغذ و گیره و منگنه و هر چیز دیگری که در دنیای امروز به کار نمی آید. من کارمند یک شرکت خصوصی شده بودم. شرکتی که در مرز شرقی تهران بود و فاصله اش از خانه ما که خارج از مرز غربی تهران بود که با احتساب ترافیک، ۱۰ دقیقه با اتوبانها به تاکسی و مترو و بی آر تی هر روز صبح دو ساعت در مسیر آن می خوابیدیم، کتاب می خواندم، موسیقی گوش می دادم، رویا می پرداختم و زندگی می کردم؛ البته با حقوقی که کمتر از حق حقوق کارمندان آن سال بود.

حماقانه نوجوانی بود که می‌خواست دستش توی جیب خودش برود و پول
تر این که حقوق آن شرکت حتی از یک ماه پول توجیبی‌ام هم کمتر بود. هر
کومرال کومرال کیمش را می‌بستم با لجنند متعجب پدرم رویه‌رو می‌شد که:
ش‌م بعد از یک ماه با تشر مدیر که چرا یک ربع دیرآمدی سر کار، بساطم
با همان غرور نوجوانی غر زدم که اگر توی خانه بنشینم بیشتر از حقوق
بگیرم!

انه نوجوانی گذشت و من شکل‌های مختلفی از کارکردن را تجربه کردم. تجربه جوانپاف‌زدن با کارفرما بر سر پولی که فکر می‌کنم پول زور است که می‌دهد؛ به‌وفت و مدیری که کاری ندارد دیشب چقدر برای تحویل کاری که دو ساعت وقت گذاشته‌ای و آخر ماه همان دو ساعت را می‌گذارد در جیب‌ت تجربه کارمند را قرار نبرد باشم اما یک‌سال تجربه‌اشی بسیار شیرین‌تر از آن بود که فکر می‌کنم به برنامه روتین داشته باشی و در ساعت مشخصی بتوانی کارت را جمع کنی و بی‌دلی و کتاب بخوانی بهشتی بود برای خودش. مطمئنم اگر سندرمد نشینم‌گاه می‌دانی و عجب و عجب را در سر نمی‌پروراندی می‌توانستم کارمند خوبی باشم و آخرین نهایت استغراب را ببرم.

داداشت؛ خاطره‌گویی نبود. همه این خاطره‌ها آنجا برابیم زنده شد که در مقابل متقاضیانی نشستم که می‌خواستند در این شرکت نوپا استخدام شوند. زار و خمدن شریفشان دادم که اینجا یک شرکت سازمانی نیست، ما یک تیم هستیم. رشد فردی شما کمک کنیم، شما باید هم هر روز به توسعه فردی خودتان بپردازید... و همه خاطره‌هایی که از مدیریت یک استارت‌آپ در دوره‌ها و کتاب‌ها می‌گفتی که پرازنز بار کنم و یک نکته بگویم که شاید صدم سال بعد کسب‌به‌خیر بیاورند: این مدیران هستند که انتخاب می‌کنند کارمند دیگری پوش رویتین‌کار می‌پوشد یا نه. می‌توانی به شیان‌روز برای پیشرفت کارشان فکر و تلاش کنند. که تصمیم می‌گیرند برای یک‌ریج تأخیر به یک پرس‌پوچه ۱۸‌ساله تشر بزنند، و بر اساس ساعت حضور حقوق بدهند یا خودشان را برای توسعه فردی و در کنارش باشند. خب جمله قصار تمام شد! داشتم می‌گفتم وقتی مقابل من بودی و توضیحات را می‌دهم پاسخ آنان پراچ با یکی می‌شود روی سرم؛ نه آخه بی‌فقه که یک ساعت راه‌ها این‌تونم دادم بیام... و من به روزهایی فکر می‌کنم که در ارد تاکسی و بی‌آرتی جرم می‌زد.

ک جام جم به مناسبت روز کارمند به سبک زندگی کارمندی پرداخته‌ایم که برای